

گاهنامه دانشجویی

نقطه ممتد

دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی

شماره دو / آبان ۱۴۰۴



@noghte_momtad



پشت صحنه خشریه

پشت صحنه خشریه

صاحب امتیاز و مدیر مسئول:
صالح رحیمی بافقی

سرپرست: رضا مقتدایی

صفحه آرایی و گرافیک:
پرناز نوری

ویراستار: رضا مقتدایی

هیئت تحریریه: رضا مقتدایی،
النا زنگنه، محدثه نوروزی،
فاطمه معبودی، پرناز نوری،
زهرا محمدی

پیشنهادهای، انتقادات و همکاری با ما:

@RezaMoqtadai

فهرست مطالب

سخت مدیر مسئول

۴

سخت سر ریز

۵

شعر: عصیان

۶

شعر: هنگامی پاییز

۱۱

شعر: میروم

۱۲

نقد کتاب: هر دو در نهایت می میرند

۹

متن ادبی: فصل نامه عشق

۱۱

نقد فیلم: تاور دشت

۱۴

➤ سخن صاحب امتیاز و مدیرمسئول

آنچه مسلم است، گذشت زمان است؛ دقیقه‌ها، روزها و سال‌ها بی‌وقفه می‌گذرند، و عمر آدمی مگر جز همین آمد و شد ثانیه‌هاست؟ جز همین نفس‌هایی که می‌روند و می‌آیند؟ زندگی مگر جز همین دلخوشی‌های کوچک و ساده است؟ همین قهوه‌ی نیمه‌سرد عصرگاهی، همین صدای باران بر شیشه‌های بی‌قرار، و همین خیال نرمی که از لبخند کسی آغاز می‌شود.

مگر زندگی درباره‌ی چیزی به جز دوست داشتن است و مگر دوست داشتن جز تلاقی کوتاه دو نگاه تنهاست، که جهان را ناگهان روشن می‌کند؟ و مگر عاشقی، چیزی جز همین پاییزی‌ست که از پشت پنجره، آرام برایمان دست تکان می‌دهد؟



صالح رحیمی بافقی

دانشجوی پزشکی علوم پزشکی شهید بهشتی



➤ سخن سردبیر

پاییز، فقط یک فصل نیست.

لحظه ای است که جهان مکث می‌کند؛

انگار دست می‌گذارد روی شانه‌مان و آرام می‌گوید: «نگاه کن! همه‌چیز در حال تغییر است، حتی تو!»

در شلوغی روزهایی که بی‌رحمانه جلو می‌روند، پاییز تنها فصلی است که بلد است آرام کند؛ بلد است کمی کندتر قدم بزند تا ما فرصت کنیم صدای خش‌خش برگ‌ها را بشنویم، و در آینه ی مه گرفته ی صبح‌ها، کمی واضح‌تر خودمان را ببینیم.

این شماره ی «نقطه‌ی ممتد» از همین مکث آغاز می‌شود؛ از همین توقف کوتاهی که رنگ‌ها، آدم‌ها و داستان‌ها در آن به شکل دیگری دیده می‌شوند.

شعرها، هرکدام پنجره‌ای‌اند به لحظه‌هایی که در آن‌ها پاییز، نه فقط بر درختان، که بر روح شاعر نشسته است.

متن ادبی، روایتی است از قدم‌زدن در پیاده‌روهای نم‌خورده، از غروب‌هایی که شبیه جمله‌های ناتمام می‌مانند، و از آدم‌هایی که در سکوت تازه‌ای خود را پیدا یا گم می‌کنند.

به سراغ کتاب هردو در نهایت می‌میرند رفتیم؛ روایتی از مرز میان زیستن و فناپذیری، که هر سطرش مثل برگ زردی است که قبل از افتادن، هنوز گرمایی از زندگی دارد.

و در نهایت فیلم ناتور دشت را ورق زده‌ایم؛ آینه‌ای ایرانی از دل‌تنگی‌ها، شورش‌ها و گم‌گشتگی‌هایی که شاید هرکدامان گوشه‌ای از آن‌ها را در خود حمل می‌کنیم.

«نقطه‌ی ممتد» در این شماره تلاش کرده است همان لحظه‌ی مکث باشد؛ همان نقطه‌ای که میان شتاب زندگی، می‌ایستیم و می‌پرسیم:

در میان این همه رفتن، چه چیزی را باید حفظ کرد؟

شاید پاسخ، همان باشد که پاییز هر سال به آرامی یادآوری‌اش می‌کند:

«هیچ چیز ماندگار نیست، جز آن‌چه در دل می‌نشانیم.»



رضا مقتدایی
دانشجوی رادیولوژی دانشگاه
علوم پزشکی شهید بهشتی



عصیان

صبرها در رنج پنهان میشود
آدمی بی عشق حیران میشود

گاه گذاری آدمی افسرده و
گاه گاهی اهل عصیان میشود

گاهی از کبرش رجز میخواند و
گاه شاعر یا غزلخوان میشود

گاه از لطف جنون و سرکشی
سفره ی اندیشه، بی نان میشود

از تپش های دل خون زمین
ارگ های کهنه ویران میشود

و به لطف زخم های تازه تر
زخم های کهنه درمان میشود

رستمی از متن شب می آید و
با دلیری مرد داستان میشود

بیت های عشق، در غار حراء
آیه های ناب قرآن میشود

مرگ، اعجازی نهان در زندگیست
زندگی بی مرگ؛ زندان میشود

شعر از : النازنگنه

دانشجوی داروسازی دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی



هنگام پاییز

میدهد حال و هوای عشق بعضی چیزها
مثل برگ زرد در هنگامه ی پاییزها

راه رفتن زیر باران با کسی هم‌رنگ عشق
عشق از سد بلندش میکند سرریزها

بوسه و پاییز و باران و هزاران برگ زرد
میدمد سرزندگی را در همه جالیزها

چشمه‌ی چشم تو جاری می‌شود تا بی‌کران
مثل موجی می‌رسد از سینه‌ی کاریزها

عاشقی، تجویز درد خسته‌ی دنیا شده
می‌زند مرهم به دل‌ها نسخه‌ی تجویزها

هر کجا عشق است می‌افتد عدالت در نگاه
میشکافد بند ظلم و سایه‌ی تبعیض‌ها

رستم از زور نگاهت می‌شود بی‌جان و تن
درس می‌گیرند از چشمان تو چنگیزها



شعر از: رضا مقتدایی
دانشجوی رادیولوژی دانشگاه
علوم پزشکی شهید بهشتی

مەل روم

می روم ! اما نمی دانم چگونه سر کنم بی تو
دل بی طاقتم را با چه رویی خر کنم بی تو
جدایی از تو نتواند دلم ، اما قسم خوردم
که شوق وصلت را بعد از این پر پر کنم بی تو
ببارم روز و شب سیلاب غم از آتش دوری
تماشا کن چگونه شهر قم را تر کنم بی تو
چنان از فقر دیدار تو من خالی ز بنزینم
که چرخ زندگی را نیمه ره پنجر کنم بی تو
در این پاییز غم دیده که من تنها و ویرانم
ز حال زار و گریه، گوش کر را کر کنم بی تو
به قدری بر تنت آید سپید و بعد از آن مشکی
ز تن هر جامه و رنگی جز این دو، در کنم بی تو



شعر از: زهرا محمدی
دانشجوی پزشکی علوم پزشکی شهید بهشتی

هر دو در نهایت می‌میرند

نویسنده: آدام سیلورا

ژانر: عاشقانه، تخیلی – فلسفی

سال انتشار: ۲۰۱۷

این داستان در نیایی روایت میشود که سازمانی یک روز قبل از مرگ به افراد میگوید که افریت روز زندگیشان فرا رسیده و روپسرت نوجوان که چنین پیامی دریافت میکنند همدیگر را پیدا کرده و افریت روز زندگیشان را با هم سپری میکنند.

این کتاب با طرحی ساده اما تأثیرگذار وارد می‌شود؛ دو شخصیت اصلی در عرض حدود ۴۴ ساعت از زندگی‌شان قرار است بمیرند — این "محدودیت زمانی" باعث می‌شود خواننده از همان ابتدا درگیر شود. با اینکه پایان داستان اشکار است اما تمرکز اصلی داستان، چگونگی زیستن پیش از مرگ و انتخاب‌های متفاوت و شجاعانه افراد با آگاهی از پایان داستان زندگیشان است.

سیلورا با بهره‌گیری از دو شخصیت متضاد — متیو (ترسو، گوشه‌گیر، حساس) و روفوس (جسور، عصیانگر، پرانرژی) — توانسته است پویایی و جذابیت مناسبی در روایت ایجاد کند و در حقیقت دو قطب از یک انسان کامل را نشان داده است.

سیلورا با این دو شخصیت دارد نشان می‌دهد که زیستن شجاعانه یعنی آشتی دادن ترس و شهادت درون خودمان. بنابراین داستان فقط درباره "عشق دو نفر" نیست؛ درباره "کامل شدن انسان از طریق ارتباط" است.

زندگی کردن نادرترین اتفاق جهان هستی است. بیشتر مردم فقط وجود دارند، همین.

از نقاط قوت کتاب می‌توان به ایده‌ی نوآورانه، زبان ساده و روان و نمادها اشاره کرد: تماس قاصد مرگ در ظاهر یک اعلان مرگ است، اما در باطن نمادی از بیداری است. هرکس تماس را می‌گیرد، از حالت "زندگی ناآگاهانه" خارج می‌شود و می‌فهمد زمانش محدود است. در واقع قاصد مرگ نقش آینه را دارد: مرگ را یادآور می‌شود تا زندگی روشن‌تر دیده شود.

بخش زیادی از اتفاقات مهم بین شب و سپیدمدم می‌گذرد. این تضاد نور و تاریکی نماد گذر از ناآگاهی به آگاهی است. متیو و روفوس در تاریکی به روشنائی درون خودشان می‌رسند؛ درست مثل مرگ که در دلش "تولد دوباره" پنهان است. شب در کتاب فقط زمان فیزیکی نیست، بلکه استعاره‌ای است از "نیمه ناشناخته زندگی".

با این حال، رمان از ضعف‌هایی نیز برخوردار است؛ از جمله پیش‌بینی‌پذیری پایان داستان به سبب عنوان اثر. چون پایان داستان در همان عنوان کتاب لو می‌رود، بخشی از هیجان کاهش می‌یابد. لحن گاه شعاری در بیان پیام‌ها و بعضی دیالوگ‌ها و بیش از حد مستقیم بیان می‌شوند و به جای تأثیرگذاری عمیق، حالت شعاری پیدا می‌کنند.



اما در نهایت همه داستان برای پاسخ به این پرسش است: اگر بدانی آخرین روز زندگی ات است، چطور زندگی میکنی؟ و مخاطب را به فکر کردن درباره‌ی ارزش وقت روابط انسانی و از همه مهم‌تر جرئت تجربه کردن سوق میدهد.



نویسنده: پرناز نوری
دانشجوی تغذیه دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی



فصل نامه عشق

«آفتابا چه خبر؟!» روح باخته ای؟!

مگر نغمه ی سرد سحر چه رازی در گوشت خواند که اینگونه از نفس فتاده ای؟! آه! حق باتوست؛ بی گمان زمانش فرارسیده است. حضور گام هایش را حس میکنم... او در هر جا طنین انداز عشق است. به جادوی کمانچه در میان دستان کلهر می ماند. درواقع، درواقع او یک سمفونی جان فروز است! شاید او انعکاس سمفونی ناتمام شوبرت در طبیعت باشد. نیایشی بی آمین، قصیده ای بی پایان؛ بعید نیست... اما نه؛ پاییز غزلیست. غزلی طولانی در ستایش معصومانه ترین حالت عشق، از دنیای پر ضد و نقیض دلدادگی همچون اشعاری که بین خواب و بیداری سروده می شوند، همان گونه که بودلر مرگ و عشق را در آغوش یکدیگر می فشرد، من باب بلوغی که خزان می آموزد...

آری، نامش به گواه رقص سمایی که اوراق نامه های عاشقانه ی درختان در کوچه باغ ها سر داده اند.
"پاییز" است...

لحنشان طور نیست که گویی از زنی حرف می زنند.

آری، پاییز حتما باید نام زنی باشد...

اصلا پاییز نام تمام زنان زمین است!

پرده ی اول: بازی با سایه ها



دزد زمان بیدار و سایه ها چون لکه های جوهر در صفحه پخش
می شوند. ناقوس افسونگر کلاغ ها به صدا در می آید. هوا بوی
کتاب کهنه می دهد...

پرده ی دوم: بوسه های آسمان

کوهی از ابر، تیر تندر در چله ی آن، شکاف نور کهربایی در افلاک.
و لحظاتی بعد زمین بوسه باران است. عجب تئاتری!



پرده‌ی سوم: فلسفه‌ی رهایی

«من میدانم که میروم، اما این خداحافظی را به جشنی برای چشم‌هایت تبدیل خواهم کرد.»
انفجاری از رنگ‌ها...

آوخ که نمایش به پایان آمد و هرگز ندیدمش...
ملالی نیست؛ آخر، بهار نام تمام دختران زمین است و پاییز بهاریست که عاشق شده است، پس
من روزی او را خواهم یافت و حال از او می‌نویسم؛ می‌نویسم که مبادا این حافظه‌ی سر به هوا
گم کند خاطره‌هایم را و آنگاه که مادرم دیگر نیست تا هر وقت چیزی را گم کردم بیاید و آن را
دقیقا همانجا که من گشتم و نبود ظاهر کند، دستم به جایی از این زمین بند باشد...

و من دانستم که آفتاب پاسخم را در طلوعی دیگر خواهد داد...

نویسنده: محدثه نوروزی
دانشجوی پرستاری دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی





کارگردان: سید محمدرضا خردمندان

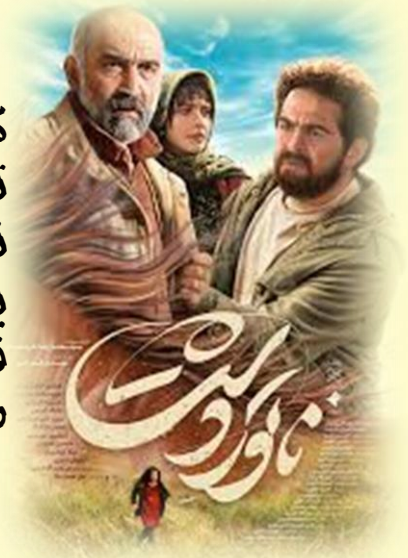
تهیه کننده: مهدي فربلي

نویسنده: سید محمدرضا خردمندان / حمید اکبری خامنه

بازیگران: هادی حجازی فر / میرسعید مولویان / شبنم

قربانی / علی مصفا / سعید آقاخانی / بابک کریمی / سید علی

صالحی / > اوود لیلازی



ناتور دشت، با الهام از یک داستان واقعی

یسنا دختر بچه ای گرگانی، در اردیبهشت سال ۱۴۰۳ در حالی که در کنار مادر خود در مزرعه مشغول بازی بود، گم می شود. مردم با استفاده از رسانه ها و شبکه های اجتماعی پای کار آمده و در نهایت یسنا پس از ۴ روز، پیدا می شود.

این داستان واقعی، به موتور درام و محرک دومین فیلم بلند خردمندان تبدیل شده است. در واقع خردمندان با استفاده از این داستان واقعی و اضافه کردن بار درام و گره هایی به درون فیلم، ناتور دشتی را می سازد که هیچ شباهتی به کتاب معروف هم نام خود ندارد! داستان با قاب هایی از یسنای ۶ ساله، در حال ساختن قایق و شناور ساختن آن بر روی رودخانه، آغاز می شود. در ادامه پدر یسنا را می بینیم که متوجه نبود و گم شدن او می شود.

در نمای بعدی داستان از دید احمد پیران، محیط بان بازنشسته و معتمد اهالی روستا - با بازی هادی حجازی فر - روایت می شود که قصد برگشت به تهران را دارد و اصطبل اسب ها را به شاگردش آیهان - با بازی بسیار خوب میرسعید مولویان - می سپارد، اما گمشدن یسنای ۶ ساله مانع از بازگشت او می شود. تلاش های اهالی روستا برای پیدا کردن یسنا به سرکردگی پیران آغاز می شود تا اینکه به پیشنهاد یکی از اهالی روستا، پیران کلیپی در فضای مجازی منتشر کرده و خواستار کمک مردم برای یافتن دختر گمشده می شود...

این قسمت اسپویل دارد اگر فیلم را ندیده اید یا قصد دیدن آن را دارید این قسمت را رد کنید

ویکتور هوگو

بینوایان

حسینقلی مستعان



در ابتدای کتاب بینوایان اثر ماندگار ویکتور هوگو متنی به قلم خود نویسنده آمده است: این کتاب که خواننده پیش از این لحظه در کلیات و جزئیات از این سو به آن سو می‌رود... یک فرایندی است از شر به خیر، از بی عدالتی به عدالت، از بطلان به حقیقت، از شب به روز، از اشتها به وجدان، از فساد اداری به زندگی؛ از حیوانیت به وظیفه، از جهنم به بهشت، از هیچ به خدا.

این نوشته هوگو را می‌توان توصیفی از سرنوشت آیهان در ناتور دشت دانست با این تفاوت که سیر حرکتی این کاراکتر از خیر به شر و از خدا به هیچ است!



در ابتدای داستان همه چیز عادی به نظر می‌رسد و تماشاگر خیال می‌کند که با یک داستان سر راست طرف است، تا جایی که اولین گره فیلم به صورت غیر منتظره گشوده می‌شود و مخاطب می‌فهمد که آیهان یسنا را دزدیده و در قنات اصطبل خانه احمد پیران مخفی کرده است.

نمادها در فیلم نقش تعیین کننده ای دارند، از دستگاه رقص نوری که پیران برای نوه خود سوغاتی گرفته تا پای زخمی اسب و حتی خود قنات!

انگار قنات در ناتور دشت استعاره ای از زندان وجودی انسان است که در نهایت پیران موفق به خروج از آن می‌شود ولی آیهان در آن محبوس باقی می‌ماند...

شخصیت پردازی فیلم قابل توجه است. خردمندان در طراحی کاراکترهای فیلم ظرافت‌هایی به خرج داده‌اند که باعث شده شخصیت‌ها از تیپ خارج شده و به کاراکتر نزدیک شوند.

احمد پیران معتمد ظاهر الصلاحی است که تماشاگر در ابتدا فکر می‌کند تمام تقلاها را برای او پیدا کردن یسنا نشان دادن خود است ولی در نهایت پی‌می‌برد که او برای آسوده کردن وجدان خود از اتفاقی که در گذشته افتاده خود را به آب و آتش می‌زند. کاراکتری که جای پرداخت بیشتری داشت چه در نوشته و چه در اجرای بازیگر.



آیهان دقیق‌ترین و بهترین شخصیت فیلم است که لایه‌های درونی شخصیت آن در فیلم به نمایش گذاشته می‌شود. مردی جوان که به تازگی با کمک پیران اعتیاد خود را ترک کرده و برای او کار می‌کند. مخاطب تا آخرین لحظه هم از نیت واقعی این کاراکتر با خبر نمی‌شود. مشخص نیست که او برای ازدواج با حلما یسنا را دزدیده و قصد فروش او را دارد یا برای حلما هم نقشه‌هایی دارد و اظهار محبتش به او واقعی نیست.

آیهان قرار است شخصیت منفی یا به اصطلاح بدمن قصه باشد ولی شخصیت پردازی درست او باعث شده که مخاطب در لحظات استیصال با او همراه شده یا به عبارتی دلش برای او بسوزد! باقی کاراکتر ها هم پردازش درستی دارند. از همکار سابق پیران که حالا قاچاق می کند تا بایرام! در مورد بایرام در چند خط بعدی بیشتر می خوانیم!

شاید بتوان گفت حلما منفعل ترین کاراکتر فیلم است، حلمایی که آیهان دلیل دزدیدن کودک را پرداخت بدهکاری پدر او بیان می کند. نه توان ایستادگی در برابر تصمیم پدرش را دارد، نه می تواند حق داشتن دخترش را از همسر سابقش بگیرد و نه در مقابل تصمیمات ابلهانه آیهان می ایستد!

پایان اسپویل!



قاب های فیلم بسیار زیباست، طبیعت بکر استان گلستان و روستای احمد آباد کلاته به اضافه کارگردانی خوب و دقیق خردمندان تصاویری چشم نواز را آفریده است که بیننده را برای دنبال کردن ادامه فیلم ترغیب می کند.

فیلمبرداری و تدوین سکانس آخر هم از نکات مثبت فیلم است.



عملکرد تیم بازیگری فیلم قابل قبول و درست است. هادی حجازی فر میتواند نق احمد پیران را متفاوت تر ایفا کند تا مخاطب بپذیرد که او محیط بانی شکست خورده است. که در پی اثبات خود است و می خواهد وجدانش را آسوده کند.



میر سعید مولویان بازی به شدت جذابی برای آیهان ارائه داده است. تیک های عصبی چشمش، خشم های درست و به اندازه و بازی درونی، به باور پذیری شخصیت آیهان کمک کرده است.

سایر بازیگران، فیلم حضوری درست و به اندازه ای دارند. به خصوص سعید آقاخانی که نقش متفاوتی را ایفا می کند.

اما بایرام! بایرام قاچاقچی که علی مصفا نقش او را بازی می کند. انگار علی مصفا خواسته که از آن قالب مرد متفکر و درونگرای فیلم های قبلی خارج شود. مصفا در ناتور دشت، آن رضای آرام و تسلیم فیلم لیلا یا فرهاد مرموز در دنیای تو ساعت چند است نیست، بازی برونگرای جذابی داشته و مخاطب را غافلگیر می کند.



در نهایت ناتور دشت فیلم خوبی است که این روزها بر پرده سینماست، اگر به دنبال دیدن کمدی های کم محتوا گیشه نیستید ناتور دشت را حتما ببینید، اگر چه که در جشنواره فجر امسال نادیده گرفته شد!



نویسنده: فاطمه معبودی
دانشجوی دندان پزشکی دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی

در میانه‌ی پاییز ایستاده‌ایم؛ فصلی که هنوز پوی باران از
لوجه‌هایش می‌بارد و صدای خش خش برگ‌ها، شعر
مَدِّم‌های عابران را می‌نوازد.
میان این رنگ‌های هزارسایه، دفتر این شماره از نشریه‌مان
نیز آرام به پایان می‌رسد؛
اما ما چرا هنوز ادامه دارد، چون پاییز هنوز در جریان است —
همان مَدِّم‌زنده، همان مَدِّم‌دل‌انگیز

هر صفحه‌ی این شماره، تکه‌ای از همین روزها بود؛
روایت بارانی، اندیشه‌ها، تصویررئیں احساس‌ها، و قصه‌ای از
تلاش و امید

از شما که در این مسیر با ما هم نفس بودید، سپاسگزاریم؛
شما که واژه‌ها را معنای نئید و به هر نوشته، جانی تازه می‌بخشید

نشریه به پایان می‌رسد، اما مسیرمان نه؛
چون در هر برگ و هر سطر، هنوز طنین زندگی جاری است.
تا دیداری دوباره در شماره‌های آینده،
با مهر، با اندیشه، و با رنگ‌های ماندگار پاییز



@noghte_momtad

همکاری با ما: @RezaMoqtadai